

اعلا و لغت

صمیمی

فہرست الفبائی
واژگان جامع کنکور

ابدال: جِ بَدیل و بَدَل، مردان کامل
 ابدیت: جاودانگی، پایدگی، بی‌کرانگی
 اَبْرَش: اسبی که دارای پوست خال‌دار یا رنگ به رنگ (به‌ویژه سرخ و سفید) است. در اینجا مطلق اسب منظور است.
 ابلاغ: رساندن نامه یا پیام به کسی
 اِبْهت: بزرگی و شکوه که سبب احترام یا ترس دیگران می‌شود.
 اتراق: توقّف چند روزه در سفر به جایی، موقتاً در جایی اقامت گزیدن
 اجابت کردن: پذیرفتن، قبول کردن، پاسخ‌دادن
 اجانب: جِ اجنبی، بیگانگان
 اجنبی: بیگانه، خارجی
 احداث شدن: ساخته شدن
 اختلاف: رفت و آمد
 اخته: بیرون کشیده، برکشیده
 اِدبار: تیره بختی، بدبختی
 ادبار: بدبختی، سیه‌روزی؛ متضادّ اقبال
 ادیب: آداب‌دان، ادب‌شناس، سخن‌دان، در متن درس به معنای معلّم و مرّتی است.
 ادیب: سخن‌دان، سخن‌شناس
 اذن: اجازه، رُخصت
 ارادت: میل و خواست، اخلاص، علاقه و محبّت همراه با احترام
 اِرْتِجَالاً: بی درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن
 ارتفاع: محصول زمین‌های زراعتی؛ ارتفاعِ ولایت: عایدات و درآمدهای مملکت
 ارغند: خشمگین و قهرآلود
 ارک: قلعه، دژ
 اژدهاپیکر: در شکل و هیئت اژدها، دارای نقش اژدها
 اساطیر: جمعِ اسطوره؛ افسانه‌ها و داستان‌های خدایان و پهلوانان ملل قدیم
 استبعاد: دور دانستن، بعید شمردن چیزی؛ استبعاد داشتن: بعید و دور بودن از تحقّق و وقوع امری
 استحقاق: سزاواری، شایستگی
 استخلاص: رهایی جُستن، رهایی دادن
 استدعا: درخواست کردن، خواهش کردن
 اِسترحام: رحم خواستن، طلب رحم کردن
 استسقا: نام مرضی که بیمار، آب بسیار خواهد.

استشاره: رای‌زنی، مشورت، نظرخواهی
 اسوه: پیشوا، سرمشق، نمونه‌ی پیروی
 استشمام: بوییدن
 استغنا: بی‌نیازی؛ در اصطلاح، بی‌نیازی سالک از هر چیز جز خدا
 استقرار: برپایی، برقرار و ثابت کردن کسی یا چیزی در جایی، مستقر شدن
 استماع: شنیدن، گوش دادن
 استیصال: ناچاری، درماندگی
 اُسرا: ج اسیر، گرفتاران، دستگیرشدگان
 اسرا: در شب سیر کردن، هفدهمین سوره قرآن کریم
 اُسطوره: سخنان یا اشخاص و آثاری که مربوط به موجودات یا رویدادهای فوق طبیعی روزگار باستان است و ریشه در باورها و اعتقادات مردم روزگار کهن دارد.
 اِسلمی: تغییر شکل یافته‌ی کلمه‌ی اسلامی، طرح‌هایی مرکب از پیچ و خم‌های متعدّد که شبیه عناصر طبیعت هستند.
 اُسوه: پیشوا، سرمشق، نمونه‌ی پیروی
 اَشباه: ج شُبّه و شَبّه، ماندها، همانندان
 اشتیاق: میل قلب است به دیدار محبوب؛ در متن درس، کشش روح انسان خداجو در راه شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی
 اصناف: جمع صنف، انواع، گونه‌ها، گروه‌ها
 اطبّا: جمع طبیب، پزشکان
 اطوار: رفتار و یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار
 اعانت: یاری دادن، یاری
 اعتذار: عذرخواهی، پوزش‌خواهی
 اعراض: روی گرداندن از کسی یا چیزی، روی گردانی
 اعزاز: بزرگداشت، گرامیداشت
 اعطا: واگذاری، بخشش، عطا کردن
 اعلا: برتر، ممتاز، نفیس، برگزیده از هر چیز
 اعلان: آشکار کردن چیزی و باخبر ساختن مردم از آن
 افراط: از حد درگذشتن، زیاده روی، مقابل تفریط
 افسار: تسمه و ریسمانی که به سر و گردن اسب و الاغ و ... می‌بندند.
 افسر: تاج و کلاه پادشاهان
 افسر: تاج، دیهیم، کلاه پادشاهی

افسرده: منجمد، سرمازده
 افسرده: بی بهره از معنویت، بی ذوق و حال
 افسون: حيله کردن، سحر کردن، جادو کردن
 افکار: مجروح، خسته
 افلاک: ج فلک، آسمان، چرخ
 اقبال: خوشبختی، سعادت
 اکتفا: بسنده کردن، کفایت کردن
 اکراه: ناخوشایند بودن، ناخوشایند داشتن امری
 اکناف: ج کنف، اطراف، کناره‌ها
 الزام: ضرورت، لازم گردانیدن، واجب گردانیدن
 الحاح: اصرار، پافشاری کردن
 التفات: توجه
 التهاب: شعله‌ور شدن و برافروختن؛ مجازاً ناآرامی؛ بی‌قراری؛ اضطراب
 الوهیت: خدایی، خداوندی
 امام: راهنما، پیشوا
 امتناع: سر باز زدن از انجام کاری یا قبول کردن سخنی، خودداری کردن
 انابت: بازگشت به سوی خدا، توبه، پشیمانی
 انبساط: حالتی که در آن، احساس بیگانگی و ملاحظه و رودربایستی نباشد؛ خودمانی شدن
 اندوه‌گسار: غم‌گسار، غمخوار
 اندیشه: اندوه، ترس، اضطراب، فکر
 انضمام: ضمیمه کردن؛ به انضمام؛ به ضمیمه، به همراه
 انعطاف: نرمش، آمادگی برای سازگاری با دیگران، محیط و شرایط آن
 انکار: باور نکردن، نپذیرفتن، نفی کردن
 انگاره: طرح، نقشه
 آوان: وقت، هنگام
 اولی: شایسته؛ اولی تر؛ شایسته تر، سزاوارتر، (با آنکه «اولی» خود صفت تفضیلی است؛ در گذشته به آن «تر» افزوده‌اند).
 اهتمام: کوشش، سعی، همت گماشتن؛ اهتمام ورزیدن در کاری؛ همت گماشتن به انجام دادن آن.
 آهلیت: شایستگی، لیاقت
 اهمال: کوتاهی، سهل‌انگاری کردن
 اهورایی: ایزدی، خدایی، منسوب به اهورا

ایدونک: ایدون که: ایدون: این چنین

ایزد: خدا، آفریدگار

ایل: گروهی از مردم هم نژاد که فرهنگ و اقتصاد مشترک دارند و معمولاً به صورت چادرنشینی زندگی می کنند: ایل و تبار: خانواده و نژاد و اجداد

ایمن: در امن، دل آسوده

آبنوس: درختی است که چوب سیاه رنگ آن سخت و صیقل پذیر است؛ مجازاً به معنی تیره و سیاه.

آخته: بیرون کشیده، برکشیده

آخُره: چنبره گردن، قوس زیر گردن

آدینه: روز جمعه، آخرین روز هفته

آرمان: آرزو، عقیده

آزرم: شرم، حیا

آزگار: زمانی دراز؛ ویژگی آنچه بلند و طولانی به نظر می آید.

آستانه: آستان، آغاز

آسمان جُل: کنایه از فقیر، بی خانمان؛ جُل: پوشش به معنای مطلق

آغوز: اولین شیری که یک ماده به نوزادش می دهد و سرشار از مواد مقوی است.

آماس: ورم، تورم؛ آماس کردن: گنجایش پیدا کردن، متورم شدن

آورد: جنگ، نبرد، کارزار

آوردگاه: میدان جنگ، نبردگاه

آوری: بی گمان، بی تردید، به طور قطع

آوند: آونگ، آویزان، آویخته

آیت: نشانه

بادپا: اسب تند رونده

بادی: آغاز (در اصل به معنی آغازکننده است)

بار: اجازه، رخصت؛ بار عام: پذیرایی عمومی، شرفیابی همگانی؛ مقابل بار خاص (پذیرایی خصوصی)

بارگی: اسب، «باره» نیز به همین معنی است.

باره: اسب

باره: دیوار قلعه، حصار

باری تعالی: خداوند بزرگ

باری: القصه، به هر حال، خلاصه

بازارگاه: جای خرید و فروش، بازار؛ در متن درس، مقصود اهل بازار است.

بازبسته: وابسته، پیوسته و مرتبط
 باسق: بلند، بالیده
 بالبداهه: ارتجالاً، بدون اندیشه قبلی
 بحیوحه: میان، وسط
 بحُران: آشفتگی، وضع غیرعادی
 بختک: موجود خیالی یا سیاهی ای که بر روی شخص خوابیده می‌افتد؛ کابوس
 بدحالان: کسانی که سیر و سلوک آن‌ها به سوی حق، کُند است.
 بدسگال: بد اندیش، بدخواه، دشمن
 بدقواره: آن که یا آن‌چه ظاهری زشت و نامتناسب دارد؛ بدترکیب
 بذله گو: شوخ، لطیفه پرداز
 بذله: شوخی، لطیفه
 برحسب: مطابق، طبق
 بُر خوردن: در میان قرار گرفتن
 بَرّ و بَرّ: با دقت، خیره خیره
 بَرّ: خشکی، بیابان
 برائث: به دنبال؛ اثر؛ ردّپا
 برازندگی: شایستگی، لیاقت
 برافراختن: برافراشتن، بلند کردن
 برجک: سازه چرخانی که روی تانک قرار دارد و به کمک آن می‌توان جهت شلیک توپ را تغییر داد.
 بردمیدن: خروشیدن، برخاستن
 برزخ: حد فاصل میان دو چیز، زمان بین مرگ تا رفتن به بهشت یا دوزخ، فاصله بین دنیا و آخرت
 برزیگر: برزگر، دهقان، کشاورز
 برگ: توشه و هر چیز مورد نیاز؛ مایحتاج و آذوقه
 برگاشتن: برگرداندن
 برنشستن: سوار شدن
 برومند: بارآور، میوه‌دار
 بریان: در لغت کباب‌شده و پخته‌شده بر آتش، مجازاً ناراحت و مضطرب؛ بریان شدن: غمگین و ناراحت شدن، در
 سوز و گداز بودن
 برین: بالاین، برتر
 بزم: محفل، ضیافت

بَسَمِل کردن: سر جانور را بریدن، از آنجا که مسلمانان در وقت ذبح جانور «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» می گویند. به همین دلیل، به عمل ذبح کردن «بَسْمَل کردن» گفته می شود.

بسنده: سزاوار، شایسته، کافی، کامل؛ بسنده بودن با چیزی: توانایی مقابله داشتن

بطالت: بیکاری، بیهودگی، کاهلی

بعث: حزبی سیاسی که صدّام حسین، رئیس جمهور پیشین عراق، رهبری آن را برعهده داشت.

بُعد: دوری، فاصله

بُقولات: انواع دانه‌های خوراکی بعضی گیاهان مانند نخود و عدس، حبوبات

بگسل: پاره کن، جدا کن؛ در متن درس: نابودکن

بلامعارض: بی رقیب

بَلَعْتُ: فرو بردم، بلعیدم؛ صرف کردن صیغه بَلَعْتُ: خوردن

بن: درختی خودرو و وحشی که در برخی نقاط کوهستانی ایران می روید، پسته وحشی

بناتُ الخُمینی: دختران امام خمینی (ره)

بنات: ج بنت، دختران

بَنان: سرانگشت، انگشت

بُنْشَن: خوار و بار از قبیل نخود و لوبیا و عدس

بور: سرخ؛ بورشدن: شرمنده شدن، خجلت زده شدن

به نقد: در حال حاضر، در وضعیت مورد نظر

بهایم: ج بهیمه، چارپایان

بهرام: سیاره مریخ

بی شبهت: بی تردید، بی شک

بیت الاحزان: خانه غم‌ها، جای بسیار غم‌انگیز، طبق روایات نام کلبه‌ای است که حضرت یعقوب در آن در غم فراق یوسف گریه می کرده است.

بیت الحزن: خانه غم، ماتم کده

بی حفاظ: بدون حصار و نرده؛ آن‌چه اطراف آن را حصار نگرفته باشد.

بی خودی: بی هوشی، حالت از خودرستگی و به معشوق پیوستن

بیرنگ: نمونه و طرحی که نقاش به صورت کم رنگ یا نقطه چین بر کاغذ می آورد و سپس آن را کامل رنگ آمیزی می کند، طرح اولیه

بیشه: جنگل کوچک، نیزار

بیشه: زمینی که در آن به‌طور طبیعی گیاهان خودرو و درخت روئیده باشد.

بیعت: پیمان، عهد، پیمان بستن برای فرمان برداری و اطاعت از کسی

بیغوله: گوجه ای دور از مردم
 بی‌گاه شدن: فرارسیدن هنگام غروب یا شب
 پایی شدن: در امری اصرار ورزیدن
 پاس داشتن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن
 پاس: نگاهبانی، نگاهداری
 پالیز: باغ، جالیز
 پانوراما: پرده نقاشی که در ساختمانی که سقف مدور دارد، به دیوار سقف بچسباندند؛ چنان که هر کس در آن‌جا بایستد، گمان کند که افق را در اطراف خود می‌بیند.
 پایمردان دیو: دستیاران حکومت، توجیه‌کنندگان حکومت بیداد
 پایمردی: خواهشگری، میانجی‌گری، شفاعت
 پُتک: چکش بزرگ فولادین، آهن کوب
 پتیاره: زشت و ترسناک
 پدرام: سرسبز و خرم
 پرت و پلا: بیهوده، بی‌معنی؛ به این نوع ترکیب‌ها که در آن‌ها لفظ دوم، اغلب بی‌معنی است و برای تأکید لفظ اول می‌آید، «مرگب اتباعی» یا «اتباع» می‌گویند.
 پرده: در اصطلاح موسیقی یعنی آهنگ و نغمه‌های مرتب، حجاب
 پُرمایه: گران‌مایه، پرشکوه؛ مایه: قدرت، توانایی
 پرنیان: پارچه ابریشمی دارای نقش و نگار، نوعی حریر
 پرورده: پرورش یافته
 پس افکنده: پس‌افکنده، میراث
 پشت پای: روی پا، سینه پا
 پگاه: صبح زود، هنگام سحر
 پلاس: جامه ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت
 پلاس: نوعی گلیم کم بها، جامه ای پشمینه و ستبر که درویشان پوشند .
 پور: فرزند مذکر، پسر
 پویدن: حرکت به سوی مقصدی برای به‌دست آوردن و جست‌وجوی چیزی، تلاش، رفتن
 پیرایه: زیور و زینت
 تاب: چرخ و پیچ که در طناب و کمند و زلف می‌باشد، پیچ و شکن، دراین بیت به معنی شور و هیجان است.
 تاب: فروغ، پرتو
 تابناک: درخشان، نورانی

تأثر: اثرپذیری، اندوه
 تازی: اسبی از نژاد عربی با گردن کشیده و پاهای باریک
 تازی: عرب: زبان تازی: زبان عربی
 تاک: درخت انگور، رَز
 تاکستان: باغ انگور، باغی که در آن تاک کاشته باشند.
 تالاب: آبگیر، برکه
 تاوان: زیان یا آسیبی که شخص به خاطر خطاکاری، بی‌توجهی یا آسیب‌رساندن به دیگران ببیند.
 تپش: اضطراب ناشی از گرمی و حرارت، گرمی و حرارت
 تپیدن: بی‌قراری و اضطراب نمودن، لرزیدن از ترس
 تتمه: باقی‌مانده: تتمهٔ دور زمان: مایهٔ تمامی و کمال گردش روزگار، مایهٔ تمامی و کمال دور زمان رسالت
 تجرید: در لغت به معنای تنهایی گزیدن: ترک گناهان و اعراض از امور دنیوی و تقرب به خداوند؛ در اصطلاح تصوف، خالی شدن قلب سالک از آنچه جز خداست.
 تجلی: آشکار شدن، جلوه کردن
 تجلی: جلوه‌گری، پدیدار شدن چیزی درخشان مانند نور، روشنی
 تحت‌الحمایگی: تحت‌الحمایه بودن: تحت‌الحمایه ویژگی کشور، سرزمین یا فردی است که معمولاً به موجب پیمانی با یک کشور نیرومند، تحت حمایت او در می‌آید و در عوض، امتیازات و اختیاراتی به او می‌دهد. تحت‌الحمایگی در مورد یک کشور یا سرزمین، از اشکال استعمار و مرحله‌ای قبل از تبدیل کامل به مستعمره است.
 تحفه: ارمغان، هدیه
 تحیر: سرگشتگی، سرگردانی
 تخلص: رهایی
 تداعی: یادآوری، به‌خاطر آوردن
 ترفیع: ارتقا یافتن، رتبه گرفتن
 ترگ: کلاه خود
 تریاق: پادزهر، ضد زهر
 تزار: پادشاهان روسیه در گذشته
 تزویر: نیرنگ، دورویی، ریاکاری
 تسبیح: خدا را به پاکی یاد کردن، سبحان الله گفتن
 تسخیر: تصرف کردن جایی معمولاً با زور
 تسکین: آرامش، آرام کردن
 تسلاً: آرامش یافتن

تشر: سخنی که همراه با خشم، خشونت و اعتراض است و معمولاً به قصد ترساندن و تهدید کردن کسی گفته می‌شود.

تشرّع: شریعت، مقابل طریقت و عرفان

تشییع: همراهی و مشایعت کردن جنازه تا گورستان

تصدیق نامه: گواهی نامه

تصدیق: تأیید کردن درستی حرف یا عملی، گواهی دادن به صحت امری

تصنّعی: ساختگی

تضرّع: زاری کردن، التماس کردن

تطاول: ستم و تعدّی، به زور به چیزی دست پیدا کردن

تعاون: یکدیگر را یاری کردن، یاری رساندن

تعب: رنج و سختی

تعبیر: بیان کردن، شرح دادن، بازگویی

تعبیه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن

تعصّب: طرفداری یا دشمنی بیش از حد نسبت به شخص، گروه یا امری؛ به تعصّب: به حمایت و جانب‌داری

تعلّل: بهانه آوردن، درنگ کردن

تعلّل: عذر و دلیل آوردن، به تعویق انداختن چیزی یا انجام کاری، درنگ، اهمال کردن

تعلیقات: ح تعلیق، پیوست‌ها و یادداشت مطالب و جزئیات در رساله یا کتاب؛ در متن درس، مقصود نشان‌های ارتشی است.

تعلیمی: عصای سبکی که به دست گیرند.

التفات: توجه

تفرّج: گشت و گذار، تماشا، سیر و گردش

تفرّجگاه: گردشگاه، جای تفرّج، تماشاگاه

تفرید: دل خود را متوجه حق کردن، دل از علایق بریدن و خواست خود را فدای خواست ازلی کردن، فرد شمردن و یگانه دانستن خدا؛ تفرید را عطار در معنی گم شدن عارف در معروف به کار می‌برد؛ یعنی وقتی که در توحید غرق شد، آگاهی از این گمشدگی را گم کند و به فراموشی سپارد.

تفریط: کوتاهی کردن در کاری

تقریر: بیان، بیان کردن

تقریظ: مطلبی ستایش‌آمیز درباره کتاب، نوشته و مانند آن‌ها

تقصیر: گناه، کوتاهی، کوتاهی کردن

تکریم: بزرگداشت، گرامیداشت

تکریم: گرامیداشت

تکفل: عهده دار شدن
 تکلف: رنج بر خود نهادن، خودنمایی و تجمل، بی تکلف: بی ریا، صمیمی
 تک‌وپوز: دک‌وپوز، به طنز، ظاهر شخص به ویژه سروصورت
 تکیده: لاغر و باریک اندام
 تگ: دویدن
 تلبیس: حقیقت را پنهان کردن، حيله و مکر به کار بردن، نیرنگ سازی
 تلطف: مهربانی، اظهار لطف و مهربانی کردن، نرمی کردن
 تلقی: دریافت، نگرش، تعبیر
 تلمذ: شاگردی کردن، آموختن
 تمایز: فرق گذاشتن، جدا کردن
 تمکن: توانگری، ثروت
 تملک: مالک شدن، دارا شدن
 تموز: ماه دهم از سال رومیان، تقریباً مطابق با تیرماه سال شمسی؛ ماه گرما
 تناور: تنومند، فربه، قوی جثه
 تناور: دارای پیکر بزرگ و قوی
 تنبوشه: لوله سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار می‌گذارند تا آب از آن عبور کند.
 تنیده: درهم بافته
 توازن: تعادل، برابری
 توسن: اسب سرکش، متضاد رام
 توش: توشه و اندوخته، توانایی تحمل سنگینی یا فشار
 توفیق: آن است که خداوند، اسباب را موافق خواهش بنده، مهیا کند تا خواهش او به نتیجه برسد؛ سازگار گردانیدن
 توفیق: مَهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر پشت فرمان یا نامه؛ توفیق کردن: مَهر زدن یا امضا کردن
 التهاب: شعله‌ور شدن و برافروختن؛ مجازاً ناآرامی، بی‌قراری، اضطراب
 تهنیت: شادباش گفتن، تبریک گفتن، تبریک
 تیربار: سلاح خودکار آتشین، سنگین‌تر و بزرگ‌تر از مسلسل دستی که به وسیله نوار فشنگ تغذیه می‌شود؛ مسلسل
 سنگین
 تیره‌رایی: بداندیشی، گمراهی
 تیز: تند و سریع
 تیزپا: تندرو، تیزرو
 تیمار: غم، حمایت و نگاهداشت، توجه؛ تیمار داشتن: غمخواری و محافظت از کسی که بیمار باشد یا به بلا و رنجی

گرفتار شده باشد : پرستاری و خدمت کردن
 تیمار: مواظبت، مراقبت
 ثابت قدم: ثابت رأی و ثابت عزم، دارای اراده قوی
 ثِقَت: اطمینان، خاطر جمعی
 ثنا: ستایش، سپاس
 جافی: جفاکار، ستمکار
 جافی: ستمگر، ظالم
 جال: دام و تور
 جاه: مقام، درجه
 جَبَّار: مسلط، یکی از صفات خداوند تعالی است.
 جبهه: پیشانی
 جبین: پیشانی
 جزاره: ویژگی نوعی عقرب زرد بسیار سمّی که دُمش روی زمین کشیده می‌شود.
 جرس: زنگ
 جزا: پاداش کار نیک
 جسارت: دلیری، بی باکی و گستاخی
 جسمانی: منسوب به جسم، مقابل روحانی
 جسیم: خوش اندام
 جفا: بی وفایی، ستم
 جَلَّ جَلالُهُ وَ عَمَّ نَوالُهُ: شکوه او بزرگ و لطف او فراگیر است.
 جَلال: جمع جُلجل: زنگ، زنگوله
 جلال: بزرگواری، شکوه، از صفات خداوند که به مقام کبریایی او اشاره دارد.
 جلت: بزرگ است
 جلی: ویژگی خطّی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود.
 جمال: زیبایی، زیبایی ازلی خداوند
 جمله: همه، سراسر
 جناق: جناغ، استخوان پهن و دراز در جلوی قفسه سینه
 جُنود: ج جُنُد، لشکریان، سپاهیان، سربازان
 جنون: شیفتگی، شیدایی، شوریدگی
 جود: بخشش، سخاوت، کرم

جولان: تاخت و تاز
 جولقی: پشمینه‌پوش، درویش
 جهانگیر: گیرنده عالم، فتح کننده دنیا
 جهد: کوشش، تلاش، سعی
 جیب: گریبان، یقه
 حیر: نوعی چرم دباغی شده با سطح نرم و پرزدار که در تهیه لباس، کفش، کیف و مانند آن‌ها به کار می‌رود.
 چابک: تند و فرز
 چاره‌گر: کسی که با حيله و تدبیر، کارها را بسامان کند؛ مدبّر
 چاره‌گری: تدبیر، مصلحت اندیشی
 چاشتگاه: هنگام چاشت، نزدیک ظهر
 چاشنی‌بخش: آن‌چه برای اثربخشی بیش‌تر کلام به آن اضافه می‌شود.
 چاشنی: مزه، طعم
 چالاک: چابک، تند و فرز
 چاووش: آنکه پیشاپیش زائران حرکت میکند و با صدای بلند و به آواز اشعار مذهبی میخواند.
 چاووش درداد: بانگ زد، جار زد، ندا درداد.
 چراغدان: جایی یا ظرفی که در آن چراغ بگذارند.
 چرتکه: واژه روسی؛ وسیله‌ای برای محاسبه جمع و تفریق شامل چند رشته سیم که در چهارچوبی قرار دارد. در دو رشته چهارمهره و در بقیه ده مهره متحرک که نماینده یک تا ده است، جای دارد.
 چریغ آفتاب: طلوع آفتاب، صبح زود
 چشمداشت: انتظار و توقع امری از چیزی یا کسی؛ چشم داشتن: منتظر دریافت پاداش یا مزد بودن
 چشمگیر: شایان توجه، بارز و مهم
 چلمن: آن که زود فریب می‌خورد، هالو؛ بی‌عرضه، دست و پا چلفتی
 چله: زه کمان که انتهای تیر در آن قرار دارد و با کشیدن و رها کردن آن، تیر پرتاب می‌شود.
 چنبر: حلقه و هر چیز حلقه‌مانند؛ چنبر نفس: چنبر زدنِ مارِ نفس
 چنبر: دایره یا محیط دایره، دایره‌ای از چوب یا از جنس دیگر
 چنبره زدن: چنبر زدن، حلقه زدن، به صورت خمیده و حلقه‌وار جمع شدن
 چنگ: نوعی ساز که سر آن خمیده است و تارها دارد.
 حاذق: ماهر، چیره دست
 حازم: محتاط
 حبه: دانه

حیب: دوستدار، یار، از القاب رسول اکرم (ص)
 حُجَب: شرم و حیا
 حد: کیفر و مجازات شرعی برای گناهکار و مجرم
 حدیث: ماجرا، روایت، سخن
 حرب: جنگ و نزاع
 حرمت: آبرو، ارجمندی، احترام
 حریف: دوست، همدم، همراه
 حزین: غم‌انگیز
 حُسن: نیکویی، زیبایی
 حشر: رستاخیز، قیامت
 حَشَم: خدمتکاران
 حَشَم: خدمتکاران، خویشان و زیردستان فرمانروا
 حَضَار: آنان که در جایی یا مجلسی حضور دارند؛ حاضران
 حضرت: آستانه، پیشگاه، درگاه
 حَضِیض: جای پست در زمین یا پایین کوه
 حقارت: خواری، پستی
 حُقّه: محفظه کوچکی که دری جداگانه دارد و برای نگهداری اشیاء گران‌بها به کار می‌رود، جعبه، صندوق
 حکمت: فلسفه به ویژه فلسفه اسلامی
 حکیم: دانا به همه چیز، دانای راست‌کردار، از نام‌های خداوند تعالی: بدین معنا که همه کارهای خداوند از روی دلیل و برهان است و کار بیهوده انجام نمی‌دهد.
 حلاوت: شیرینی
 حَلَبی: ورق آهن نازک که هر دو روی آن قلع اندود شده باشد
 حلقوم: حلق و گلو
 حلقه به گوش: کنایه از فرمانبردار و مطیع
 جلیه: زیور، زینت
 حماسه: دلیری، نوعی از شعر که در آن از جنگ‌ها و دلاوری‌ها سخن می‌رود.
 حمایل: نگه‌دارنده، محافظ؛ حمایل کردن: محافظ قرار دادن چیزی برای چیز دیگر
 حمیت: غیرت، جوانمردی، مردانگی
 حنین: نام نبردی است در منطقه حنین (بین مکه و طائف) که میان مسلمانان و کافران پس از فتح مکه روی داد.
 حواله: نوشته‌ای که به موجب آن دریافت‌کننده ملزم به پرداخت پول یا مال به شخص دیگری است.

حیثیت: آبرو؛ ارزش و اعتبار اجتماعی که باعث سربلندی و خوش‌نامی شخص می‌شود.
 خارِه: سنگ خارا، سنگ
 خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن گرد می‌آیند.
 خایب: ناامید، بی‌بهره
 خجسته: فرخنده، مبارک
 خدنگ: چوبی سخت و محکم که از آن تیر و نیزه می‌سازند.
 خَدنگ: درختی است بسیار سخت، محکم و صاف که از چوب آن نیزه و تیر، زین اسب و مانند آن‌ها می‌ساختند.
 خدو: آب دهان، بزاق
 خذلان: خواری، پستی، مذلت
 خرت‌وپرت: مجموعه‌ای از اشیاء، وسایل و خرده‌ریزهای کم‌ارزش
 خرخره: گلو، حلقوم
 خرگه: خرگاه، خیمه به ویژه خیمه بزرگ
 خزاین: جمعِ خزانه، گنجینه‌ها
 خستن: زخمی کردن، مجروح کردن
 خسروانی خورش: خورش و غذای شاهانه
 خشاب: جعبه‌ی فلزی مخزن گلوله که به اسلحه وصل می‌شود و گلوله‌ها پی‌درپی از آن وارد لوله‌ی سلاح می‌شود.
 خصال: جمعِ خصلت، خوی‌ها، خواه نیک باشد یا بد
 خصم: دشمن
 خطابه: سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن
 خُطوات: جمعِ خُطوه، گام‌ها، قدم‌ها
 خُطه: سرزمین
 خفایا: جِ خفیه، مخفیگاه؛ در خفایای ذهن: در جاهای پنهان ذهن
 خَلَفِ صدق: جانشین راستین
 خلیفت: خلیفه، جانشین
 ختار: می‌فروش
 خمره: ظرفی به شکل خُم و کوچک‌تر از آن
 خنیده: مشهور، معروف، نامدار؛ خنیده نام‌تر گشتن: مشهورتر شدن، پرآوازه‌تر گردیدن
 خواجه‌وش: کدخدا منش
 خوالیگر: آشپز
 خوان: سفره یا طبقی که در آن، غذا می‌گذاشتند.

خوان: سفره، سفره فراه و گشاده
 خُود: کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا تشریفات نظامی، بر سر می گذارند.
 خُود: کلاه خود
 خودرو: خودرأی، خودسر، لجوج
 خور: زمین پست، شاخه ای از دریا مانند خور موسی و خور میناب.
 خورچینک: خورچین کوچک، کیسه ای که معمولاً از پشم درست می کنند و شامل دو جیب است.
 خورد رفتن: ساییده شدن و از بین رفتن
 خوش لقا: زیبارو، خوش سیما
 خوش حالان: رهروان راه حق که از سیر به سوی حق شادمان اند.
 خوش مشربی: خوش مشرب بودن: خوش معاشرتی و خوش صحبتی
 خویشان: جمع خویش، اقوام
 خیرخیر: سریع، آسان
 خیره: سرگشته، حیران، فرومانده
 خیره: متحیر، سرگشته
 خیره سر: گستاخ و بی شرم، لجوج
 خیل: گروه، دسته
 خیل تاش: هر یک از سپاهانی که از یک دسته باشند.
 دارالسلطنه: پایتخت؛ در دوره صفوی و قاجار، عنوان بعضی شهرها که شاهزاده یا ولیعهد در آن اقامت داشت.
 دار مُلک: سرزمین
 داروغه: پاسبان و نگهبان، شب گرد
 داعیه: ادعا
 دانگ: بخش، یک ششم چیزی
 دایه: زنی که به جای مادر به کودک شیر می دهد یا از او پرستاری می کند.
 دَد: جانور دژنده، مانند شیر و پلنگ و گرگ
 درایت: آگاهی، دانش، بینش
 دربايست: نیاز، ضرورت
 درحال: فوراً، بی درنگ
 درزی: خیاط
 دُرست: تندرست، سالم
 ذرع: جامه جنگی که از حلقه های آهنی سازند، زره

درفش: پرچم، بیرق
 درفش کاویان: درفش ملی ایران در عهد ساسانی، (کاویان یا کاویانی: منسوب به کاوه)
 درهم: دَرَم، مسکوک نقره، که در گذشته، به عنوان پول رواج داشته و ارزش آن کسری از دینار بوده است؛ در متن درس، مطلق پول مورد نظر است.
 دریا: در متن درس رود بزرگ مانند دریای نیل
 دژ: قلعه
 دژم: خشمگین
 دستار: پارچه ای که به دور سر بپیچند، سربند و عمامه
 دستاورد: نتیجه، پیامد، حاصل آنچه با تلاش به دست آید.
 دست‌بُرد: هجوم و حمله؛ دست‌بُرد دیدن: مورد حمله و هجوم قرار گرفتن
 دستخوش: آنچه یا آن که در معرض چیزی قرار گرفته یا تحت غلبه و سیطره آن است؛ بازیچه
 دستور: اجازه، وزیر
 دستور: وزیر، مشاور
 دستوری: رخصت، اجازه دادن
 دعوی: ادّعا، ادّعای خواستن یا داشتن چیزی؛ معنی و دعوی دو مفهوم متقابل و متضادند. معنی، حقیقتی است که نیاز به اثبات ندارد و دعوی لافی است تهی از معنی.
 دَغَل: ناراست، حيله‌گر
 دلاویز: پسندیده، خوب، زیبا
 دَلّاک: کیسه کش حمام، مشت و مال دهنده
 دمار از کسی کشیدن: دمار از کسی برآوردن؛ کنایه از نابود کردن کسی
 دَمان: خروشنده، غرّنده، مهیب، هولناک
 دمساز: مونس، همراز، درد آشنا
 دنج: ویژگی جای خلوت و آرام و بدون رفت و آمد
 دوات: مرکب دان، جوهر
 دوال: چرم و پوست؛ یک دوال: یک لایه، یک پاره
 دوده: دودمان، خاندان، طایفه
 دوری: بشقاب گرد بزرگ معمولاً با لبه کوتاه
 دولت آشیان: دولت‌سرا، آشیانه خوشبختی
 دولت: دارایی، زمان فرمانروایی
 دون‌همت: کوتاه‌همت، دارای طبع پست و کوتاه‌اندیشه

دَها: زیرکی، هوشمندی

دیپاچه: آغاز و مقدمه هر نوشته

دیلاق: دراز و لاغر

دین: وام

دینار: واحد پول، سکه طلا که در گذشته رواج داشته است. در متن درس، مطلق پول است؛ وزن و ارزش دینار در دوره‌ها و مناطق مختلف، متفاوت بوده است.

ذوالجلال: خداوند، پروردگار، خداوند صاحب جلال و عظمت

ذی حیات: جاندار

ذی حیات: دارای حیات زنده، جاندار

راست و ریس کردن: آماده و مهیا کردن

راغ: دامنه سبز کوه، صحرا

رأفت: مهربانی، شفقت

راه تافتن: راه را کج کردن، تغییر مسیر دادن

راهب: عابد مسیحی، ترسای پارسا و گوشه نشین

راهوار: آنچه با شتاب اما نرم و روان حرکت می‌کند؛ خوش حرکت و تندرو

رایت: بیرق، پرچم، دَرَفَش

رایزن: مشاور، کسی که در کاری با وی مشورت کنند.

ربوبیت: الوهیت و خدایی، پروردگاری

ربیع: بهار

رَجَز: شعری در میدان جنگ برای مفاخره می‌خوانند.

رحمت: مهربانی، بخشش

رحیل: از جایی به جای دیگر رفتن، کوچ کردن، سفر کردن

رحیم: بسیار مهربان از نام‌ها و صفات خداوند.

رخصت: اجازه، اذن دادن

ردا: لباس بلند، جلو باز و بی دکمه

رذاق: روزی دهنده

رزمگه: مخفف رزمگاه، میدان جنگ

رستن: رها شدن، نجات یافتن

رَشحه: قطره، چکه

رضوان: بهشت، نام فرشته ای که نگهبان بهشت است.

رُعب: ترس، دلهره، هراس
 رعنا: خوش قد و قامت، زیبا
 رغبت: میل و اراده، خواست
 رُفت: رُفتن، زدودن
 رفعت: اوج، بلندی، والایی
 رفیع: بلند، مرتفع
 رُقع: رقع، نامه کوتاه، یادداشت
 رُقه: نامه کوتاه، یادداشت
 رکاب: حلقه‌ای فلزی که در دو طرف زین اسب آویخته می‌شود و سوار پا در آن می‌گذارد.
 رمه: گله
 رندانه: زیرکانه
 رواق: بنایی با سقف گنبدی یا به شکل هرم
 روایی: ارزش، اعتبار
 روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی
 روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی، آن‌چه از مقوله روح و جان باشد.
 روزی: رزق، مقدار خوراک یا وجه معاش که هر کس روزانه به دست می‌آورد یا به او می‌رسد؛ وظیفه روزی: رزق مقرر و معین
 روضه: آن‌چه در مراسم سوگواری اهل بیت پیغمبر و به ویژه در مراسم سوگواری امام حسین خوانده می‌شود؛ ذکر مصیبت و نوحه‌سرایی
 روضه: باغ، گلزار
 روی: مجازاً امکان، چاره
 ریاحین: جمع ریحان، گیاهان خوشبو
 ریحان: هر گیاه سبز و خوشبو
 ریشخند: تمسخر
 زاد: توشه، خوردنی و آشامیدنی که در سفر همراه می‌برند.
 الزام: ضرورت، لازم گردانیدن، واجب گردانیدن
 زاهد: پارسای گوشه‌نشین که میل به دنیا و تعلقات آن ندارد.
 زایل شدن: نابود شدن، برطرف شدن
 زَبَر: بالا، فوق، مقابل پایین
 زبون: خوار، ناتوان

زبونی: فرومایگی، درماندگی
 زجر: آزار، اذیت، شکنجه
 زخم درای: ضربهٔ پتک؛ درای، در اصل زنگ کاروان است.
 زخم کاری: ضربهٔ مؤثر یا زخمی که موجب مرگ می‌شود.
 زخمه: ضربه، ضربه زدن
 زر پاره: قراضه و خُردهٔ زر، زر سگه شده
 زره: جامه ای جنگی دارای آستین کوتاه و مرکب از حلقه های ریز فولادی که آن را به هنگام جنگ بر روی لباس های دیگر می‌پوشیدند.
 زُل زدن: با چشمی ثابت و بی‌حرکت به چیزی نگاه کردن
 زُمرد: سنگ قیمتی به رنگ سبز
 زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک دارای دو چرخ که در زمان صفویه و قاجاریه روی شتر می بستند.
 زَنخدان : چانه
 زَنگاری: منسوب به زنگار، سبزرنگ
 زوال: نابودی، از بین رفتن
 زهاب: آبی که از سنگی یا زمینی می‌جوشد؛ جای تراویدن آب در چشمه و مانند آن؛ مجازاً اشک
 زه: چلهٔ کمان، وتر
 زهد: پارسایی، پرهیزگاری
 زهی: آفرین، شگفتا، خوشا، هنگام اظهار خشنودی یا شگفتی از چیزی یا تشویق و تحسین کسی گفته می‌شود.
 ژنده: بزرگ، عظیم
 ژیان: خشمناک، خشمگین
 سالار: سردار، سپهسالار، آن که دارای شغلی بزرگ و منصبی رفیع باشد، حاکم
 سامان: درخور، میسر، امکان
 سبحان الله: پاک و منزه است خدا (برای بیان شگفتی به کار می رود؛ معادل «شگفتا»)
 سبک سری: سهل‌انگاری و بی‌مسئولیتی
 سَبُک: سریع، شتابان
 سبو: کوزه، ظرف معمولاً دسته‌دار از سفال یا جنس دیگر برای حمل یا نگهداشتن مایعات
 سپردن: پای مال کردن و زیر پا گذاشتن
 سپردن: طی کردن
 سپردن: طی کردن، بیمودن
 سپهبد: فرمانده و سردار سپاه

سِتَدَن: ستاندن، دریافت کردن
 سترگ: بزرگ، عظیم
 ستوران: ج ستور، حیوانات چارپا خاصه اسب، استر و خر
 سُتوه: خسته، درمانده، رنجور
 ستیزه روی: گستاخ و پُرو
 سجایا: ج سجویه، خواها، خلقها و خصلتها
 سخره: مسخره کردن، ریشخند
 سر پَر زدن: توقف کوتاه؛ هرگاه مرغی از اوج، یک لحظه بر زمین نشیند و دوباره برخیزد، این توقف کوتاه را «سر پَر زدن» می گویند.
 سَر: رئیس
 سرحد: مرز، کرانه
 سردمدار: سردسته، رئیس
 سرسام: توهم سر و مغز و پرده های آن که یکی از نشانه های آن، هذیان بوده است.
 سرسرا: محوطه ای سقف دار در داخل خانه ها که در ورودی ساختمان به آن باز می شود و از آن جا به اتاق ها یا قسمت های دیگر می روند. (امروزه سرسرا را فرهنگستان به جای واژه بیگانه «هال» و همچنین واژه بیگانه «لابی» به تصویب رسانده است.)
 سرشت: فطرت، آفرینش، طبع
 سرگین: فضله برخی چهارپایان، مانند اسب و ...
 سرور: شادی، خوشحالی
 سروش: پیام آور، فرشته پیام آور، فرشته
 سریر: تخت پادشاهی، اورنگ
 سزا: سزاوار، شایسته، لایق
 سست عناصر: بی اراده، بی غیرت
 سعد: خوشبختی، متضاد نحس، اختر سعد: سیاره مشتری است که به «سعد اکبر» مشهور است.
 سفاقت: بی خردی، کم عقلی، نادانی
 سفله: فرومایه، بدسرشت
 سگان: ابزاری در دنباله کشتی برای حرکت دادن کشتی از سمتی به سمت دیگر
 سکندری: حالت انسان که بر اثر برخورد با مانع، کنترل خود را از دست بدهد و ممکن است به زمین بیفتد؛ سکندری خوردن: حالت سکندری برای کسی پیش آمدن
 سلانه سلانه: آرام آرام، به آهستگی
 سلسله جنبان: محزک، آن که دیگران را به کاری برمی انگیزد.

سِلیح: افزار جنگ، ممال سلاح
 سمن: نوعی درخت گل، یاسمن
 سَمَند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد، زرده (در متن درس، مطلق اسب مورد نظر است).
 سَموم: باد بسیار گرم و زیان‌رساننده
 سِنان: سر نیزه، تیزی هر چیز
 سَندروس: صمغی زرد رنگ که از نوعی سرو کوهی گرفته می‌شد.
 سو: دید، توان بینایی
 سوءهاضمه: بدگواری، دیرهضمی، هرگونه اشکال یا اختلال در هضم غذا که معمولاً با سوزش سردل یا نفخ همراه است.
 سودا: اندیشه، هوس، عشق؛ سودا کاری گرفتن کسی را: هوس کاری به سر کسی زدن
 سوداگر: آن که کارش داد و ستد است، بازرگان، تاجر
 سودایی: عاشق، شیفته، شیدا
 سور: جشن
 سورت: تندی و تیزی، حدّت و شدّت
 سوله: ساختمان فلزی با سقف بلند که بیش‌تر به عنوان انبار و کارگاه از آن استفاده می‌شود.
 سهم: ترس
 سهمگین: هراس‌انگیز، ترس‌آور
 سیادت: سروری، بزرگی
 سیماب‌گون: به رنگ جیوه، جیوه‌ای؛ سیماب: جیوه
 سیمینه: منسوب به سیم، سیمین، اشیای ساخته شده از سیم یا نقره
 شاب: بُرنا، جوان
 شاقه: حس بویایی
 شایق: آرزومند، مشتاق
 شائبه: به شک اندازه‌ده دربارهِ وجود چیزی، و به مجاز، عیب و بدی یا نقص در چیزی؛ بی‌شائبه: بدون آلودگی و با خلوص و صداقت، پاک، خالص
 شبان: چوپان
 شَبَح: آنچه به صورت سیاهی به نظر می‌آید، سایهٔ موهوم از کسی یا چیزی
 شبدر: گیاهی علفی و یک‌ساله؛ شبدرِ دوچین: شبدری که قابلیت آن را دارد که، دو بار پس از روییدن چیده شده باشد.
 شبگرد: شب‌رو
 شبگیر: سحرگاه، پیش از صبح
 شبه: مانند، مثل، همسان

شبیخون: حمله ناگهانی دشمن در شب
 شخیص: بزرگ و ارجمند
 شرع: سایه بان، خیمه
 شرافت: ارجمندی، با شرف بودن
 شرحه شرحه: پاره پاره؛ شرحه: پاره گوشتی که از درازا بریده باشند.
 شرزه: خشمگین، غضبناک
 شرف: آبرو، بزرگواری
 شرف: بزرگواری، حرمت و اعتباری که از رعایت کردن ارزش‌های اخلاقی به وجود می‌آید.
 شرفیاب شدن: آمدن به نزد شخص محترم و عالی قدر، به حضور شخص محترمی رسیدن
 شریعت: شرع، آیین، راه دین، مقابل طریقت
 شش دانگ: به طور کامل، تمام
 شعرتمثیلی: شعر نمادین و آمیخته به مثل و داستان
 شَعَف: خوشی، شادمانی
 شُغال: جانور پستانداری است از تیره سگان که جزو رسته گوشتخواران است.
 شفیع: شفاعت کننده، پامرد
 شکاری: منسوب به شکار؛ صید، نخجیر
 شکن: پیچ و خم زلف
 شکوم: شگون؛ میمنت، خستگی، چیزی را به فال نیک گرفتن
 شگرف: قوی، نیرومند
 شُل: دست و پای از کار افتاده
 شماتت: سرکوفت، سرزنش، ملامت
 شمار گرفتن: حساب پس دادن
 شندرغاز: پولی اندک و ناچیز (به صورت چندرغاز نیز به کار می‌رود).
 شوخ: چرک، آلودگی
 شوربا: آش ساده که با برنج و سبزی می‌پزند.
 شوریدگی: عشق و شیدایی
 شوریده رنگ: آشفته حال
 شوریده: کسی که ظاهری آشفته دارد، عاشق و عارف
 شهید: عسل؛ شهد فایق؛ عسل خالص
 شهناز: یکی از آهنگ‌های موسیقی ایرانی، گوشه ای از دستگاه شور

شیءٌ عَجَابٌ: اشاره به آیه «إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ». (سوره ص / آیه ۵): معمولاً برای اشاره به امری شگفت به کار می‌رود.

شیدا: عاشق، دلداره

شیدایی: دیوانگی

شیراوژن: شیرافکن، کنایه از بسیار دلاور و قدرتمند

شیون: ناله و ماتم، زاری و فریاد که در مصیبت و محنت برآرند.

شیهه: صدا و آواز اسب

صاحبدل: عارف، آگاه

صافی: پاک، بی غش، خالص

صبا: بادی که از طرف شمال شرقی وزد؛ باد بهاری

صباح: بامداد، سپیده‌دم، بگاه

صباحت: زیبایی، جمال

صحیفه: کتاب

صدر: طرف بالای مجلس، جایی از اتاق و مانند آن که برای نشستن بزرگان مجلس اختصاص می‌یابد؛ مجازاً ارزش

و اعتبار

صدیق: بسیار راستگو

صعب: دشوار، سخت

صفوت: برگزیده، برگزیده از افراد بشر

صفیر: صدای بند و تیز

صیلت: انعام، جایزه، پاداش

صله ارحام: به دیدار خویشاوندان رفتن و از آنان احوال‌پرسی کردن

صنعت: پیشه، کار، حرفه

صنم: بُت، معشوق زیبارو(مجازاً)

صواب: صلاح و درست

صورت شدن: به‌نظر آمدن، تصوّر شدن

صورتک: چهره ای مصنوعی که چهره اصلی را می‌پوشاند و در آن سوراخ‌هایی برای چشم و دهان تعبیه شده است؛

نقاب(فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در حوزه هنرهای تجسمی، صورتک را برابر «ماسک» به تصویب رسانده است)

ضامن: ضمانت‌کننده، کفیل، به عهده‌گیرنده گرامت

ضایع: تباه، تلف

ضخّه: ناله و فریاد با صدای بلند، شیون

ضرب: زدن، کوفتن

ضماد: مرهم، دارو که به جراحت نهند؛ ضماذ کردن: بستن چیزی بر زخم، مرهم نهادن
 ضمایم: جِ ضمیمه، همراه و پیوست؛ در متن درس، مقصود نشان‌های دولتی است.
 ضعیف: زمین زراعتی؛ ضعیف‌تک: زمین زراعتی کوچک
 طاس: کاسهٔ مسی
 طاعن: سرزنشگر، عیب جو
 طاق: فرد، یکتا، بی‌همتا
 طاق: سقف خمیده و محدّب، سقف قوسی شکل که با آجر بر روی اطاق یا جایی دیگر سازند؛ طاق ضربی: طاق احداث شده بین دهانهٔ دو تیرآهن که آن را با آجر و ملاط گچ می‌سازند.
 طاقت فرسا: توان فرسا، سخت و تحمل‌ناپذیر
 طاقت فرسا: خسته کننده
 طالع: سرنوشت، بخت
 طبق: سینی گرد بزرگ و معمولاً چوبی، مخصوص نگه‌داری یا حمل اشیا که بیش‌تر آن را بر سر می‌گذارند.
 طبیعت: عادت، طبع و سرشت، خو
 طرب: شادی
 طرح افکندن: کنایه از بنا نهادن؛ طرح ظلم افکندن: سبب پیدایش و گسترش ظلم شدن، بنیان ظلم نهادن
 طُرّف: کناره، کنار
 طُرفه: شگفت آور، عجیب
 ظفره رفتن: خودداری کردن از انجام کاری از روی قصد و با بهانه آوردن، به‌ویژه خودداری کردن از پاسخ صریح دادن به سؤالی یا کشاندن موضوع به موضوعات دیگر
 طفیلی: منسوب به طفیل، وابسته، آن‌که وجودش یا حضورش در جایی، وابسته به وجود کس یا چیز دیگری است؛
 میهمان ناخوانده
 طمأنینه: آرامش و قرار
 طمأنینه: آرامش، سکون و قرار
 طوع: فرمان برداری، اطاعت، فرمانبری
 طیلسان: نوعی ردا
 ظن: گمان، پندار
 عاجز: ناتوان، درمانده
 عارضه: حادثه، بیماری
 عاریه: آن‌چه به امانت بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند.
 عازم: رهسپار، راهی

عاکفان: ج عاکف، کسانی که در مدتی معین در مسجد بمانند و به عبادت پردازند.
 عامل تخریب: شخصی نظامی که کارش نابود کردن هدف‌های نظامی به وسیله انفجار و کار گذاشتن تله‌های انفجاری است.

عامل: حاکم، والی

عتاب کردن: خشم گرفتن بر کسی، سرزنش کردن

عتاب: سرزنش، ملامت، تندی

عجم: سرزمینی که ساکنان آن غیر عرب، به ویژه ایرانی باشند؛ ایران؛ ملوک عجم: پادشاهان ایران

عداوت: دشمنی

عدلیه: دادگستری

عربده: فریاد پرخاش جویانه برای برانگیختن دعوا و هیاهو، نعره و فریاد

عز و جل: عزیز است و بزرگ و ارجمند

عز و جل: گرامی، بزرگ و بلندمرتبه است؛ بعد از ذکر نام خداوند به کار می‌رود.

عز: ارجمندی، گرامی شدن، مقابل دل

عزم: قصد، اراده

عصاره: آبی که از فشردن میوه یا چیز دیگر به دست آورند؛ افشیره، شیره

عصیان: نافرمانی، گناه و معصیت

عطا دادن: بخشش، بخشیدن

عفاف: رعایت اصول اخلاقی، پرهیزکاری، پارسایی

عقد: گردن بند

عقده: گره

علامه: آن که درباره رشته‌ای از معارف بشری دانش و آگاهی بسیار دارد.

علت: بیماری

علم: پرچم

علم کردن: مشهور کردن، سرشناس کردن

عماد: تکیه‌گاه، نگاه‌دارنده؛ آنچه بتوان بر آن (او) تکیه کرد.

عمارت کردن: بنا کردن، آباد کردن، آبادانی

عمله: ج عامل، کارگران؛ در فارسی امروز کلمه عمله، به صورت مفرد، به معنی یک تن کارگر زیر دست بتا به کار می‌رود.

عنان: افسار، دهانه

عنایت: توجه، لطف، احسان

عنذلیب: بلبل، هزارستان

عَنود: ستیزه کار، دشمن و بدخواه
 عود: درختی که چوب آن قهوه ای رنگ و خوشبو است و آن را در آتش می اندازند که بوی خوش دهد.
 عیار: ابزار و مبنای سنجش، معیار
 عیار: خالص، سنجه، مقابل غش و ناپاکی؛ تمام عیار: کامل و بی نقصان، پاک، خالص
 عیال: زن و فرزندان، زن
 غارب: میان دو کتف
 غایت: پایان، فرجام، نهایت
 غایت القصوی: حدّ نهایی چیزی، کمال مطلوب
 غایی: منسوب به غایت، نهایی
 غایی: نهایی
 غبطه: رشک بردن، حال و روز کسی را آرزو داشتن، بی آنکه خواهان زوال آن باشیم.
 غرامت زده: تاوان زده، کسی که غرامت کشد، پشیمان
 غرامت: تاوان، جبران خسارت مالی و غیر آن
 غربت: غریبی، دوری از خانمان
 غرس: نشانیدن و کاشتن درخت و گیاه
 غرفه: بالاخانه، هر یک از اتاق‌های کوچکی که در بالای اطراف سالن یا یک محوطه می‌سازند که مشرف بر محوطه است.
 غزا: پیکار، جنگ
 غزو: جنگ کردن با کافران
 غضنفر: شیر
 غلغله زن: شور و غوغاکنان
 غلیان: جوشش عواطف و احساسات، شدت هیجان عاطفی
 غنا: بی نیازی، توانگری
 غنا: سرود، نغمه، آوازخوانی، دستگاه موسیقی
 غو: فریاد، بانگ و خروش، غریو
 غوک: قورباغه
 غیب: پنهان، نهان از چشم؛ عالمی که خداوند، فرشتگان و... در آن قرار دارند.
 غیرت: حمیت، تعصب
 فاحش: آشکار، واضح
 فارغ شدن: آسوده شدن از کار
 فایق: برگزیده، برتر

فایق: دارای برتری، مسلط، چیره
 فتراک: ترک بند، تسمه و دوالی که از عقب زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی را به ترک می‌بندند.
 فراخ‌تر: آسوده‌تر، راحت‌تر
 فراز آمدن: رسیدن، نزدیک آمدن
 فزاش: فرش گستر، گسترندۀ فرش
 فراغنه: جِ فرعون، پادشاهان قدیم مصر
 فَرَاغ: آسایش و آرامش، آسودگی
 فراغ: آسایش، آسودگی
 فراق: دوری، جدایی
 فرام: فریم (frame)، قاب عینک
 فرج: گشایش، گشایش در کار و از میان رفتن غم و رنج
 فرخنده: مبارک، خجسته
 فرخنده‌پی: خوش‌قدم، نیک‌پی، خوش‌یمن
 فرسخ: فرسنگ، واحد اندازه‌گیری مسافت تقریباً معادل ۶ کیلومتر
 فرض: واجب گردانیدن، آنچه انجام آن بر عهده کسی نهاده شده باشد، لازم، ضروری
 فرض: لازم، ضروری، آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده است.
 فرط: بسیاری
 فُرْقَت: جدایی، دوری
 فرنگی مآب: کسی که به آداب اروپاییان رفتار می‌کند، متجدّد
 فرنگی مآبی: به شیوۀ فرنگی‌ها و اروپایی‌ها، (مآب به معنای بازگشت یا جای بازگشت است، اما در اینجا معنای شباهت را می‌رساند.)
 فرودِ سرای: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران
 فروغ: روشنائی، پرتو
 فروماندن: متحیر شدن
 فرهیختگی: فرهیخته بودن، فرهیخته: برخوردار از سطح والایی از دانش، معرفت یا فرهنگ
 فریاد خواندن: فریاد خواستن، طلب یاری کردن، دادخواهی کردن
 فریادرس: یاور، دستگیر
 فسرده: یخ‌زده، منجمد
 فسفر: عنصر شیمیایی با رنگ زرد روشن که در مجاورت هوا مشتعل می‌گردد.
 فضل: لطف، توجه، رحمت، احسان - که از خداوند می‌رسد - .

فضل: بخشش، کرم، نیکویی، دانش
 فغان: ناله و زاری، فریاد
 فقه: علم احکام شرعی، علمی است که از فروع علمی احکام شرع بحث می‌کند. مبنای این علم بر استنباط احکام است از کتاب و سنت و به سبب همین استنباط، محلّ اجتهاد است.
 فلق: سپیده صبح، فجر
 فوج: گروه، دسته
 فتیاض: سرشار و فراوان، بسیار فیض دهنده
 فیروزه فام: به رنگ فیروزه، فیروزه رنگ
 قاش: قاج، قسمت برآمده جلوی زرین، کوهه زین
 قبا: جامه، جامه‌ای که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن دو طرف پیش را با دکمه به هم پیوندند.
 قبا: نوعی جامه جلو باز که دو طرف جلو آن با دکمه بسته می‌شود.
 قبضه: یک مشت از هر چیزی
 قداره: جنگ افزاری شبیه شمشیر پهن و کوتاه؛ قداره کش: کسی که با توسل به زور، به مقاصد خود می‌رسد.
 قدّس الله روحه العزیز: خداوند، روح عزیز او را پاک گرداند.
 قدس: پاکی، صفا، قداست
 قدوم: آمدن، قدم نهادن، فرا رسیدن
 قرابت: خویشی، خویشاوندی؛ در متن درس، منظور «خویشاوند» است.
 قرب: نزدیک شدن، هم جواری
 قسیم: صاحب جمال
 قضا: تقدیر، سرنوشت
 قطعه بعد اخری: تکه‌ای بعد از تکه دیگر
 قفا: پَس گردن، پشت گردن، پشت
 قفا: پشت گردن؛ دنبال و پی
 قُلا: کمین؛ قُلا کردن: کمین کردن، در پی فرصت بودن
 قنديل: چراغ یا چهل چراغی که می‌آویزند.
 قوَال: در اینجا مقصود بازیگر نمایش‌های دوره‌گردی است.
 قُوْت: رزق روزانه، خوراک، غذا
 قَهْر: خشم، غضب
 قیاس کردن: حدس و تخمین زدن، برآورد کردن
 قیَم: سرپرست، در متن، به معنی کیسه کش حَمّام آمده است.

کازیه: جا کاغذی، جعبهٔ چوبی یا فلزی روباز که برای قرار دادن کاغذ، پرونده یا نامه‌ها روی میز قرار می‌دهند.

کافی: باکفایت، لایق، کارآمد

کام: دهان

کام: مراد، آرزو، قصد، نیت

کاموس: یکی از فرماندهان زیردست افراسیاب

کان لم یکی شیفاً مذکوراً: بخشی از آیه اول سوره دهر است به معنی «چیزی قابل ذکر نبود»؛ در این داستان یعنی تمام خوراکی‌ها سر به نیست شد.

کاهدان: انبارگاه

کایدان: ج کاید، حيله گران

کاینات: ج کاینه، همهٔ موجودات جهان

کتابده: وسیله‌ای کمّانی‌شکل در زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشته‌ای از زنجیر یا حلقه‌های آهنی متعدّد قرار دارد؛ کتابدهٔ چیزی را کشیدن: ادعای چیزی داشتن، خواستار چیزی بودن

کبریا: بارگاه خداوندی

کبریایی: منسوب به کبریا، خداوند تعالی

کتابت: نوشتن، تحریر، خوشنویسی

کتل: پشته، تپه

کذا: آن چنانی، چنان

کرامت کردن: عطا کردن، بخشیدن

کران: ساحل، کنار، طرف، جانب

کران: طرف، جهت، کنار

کراهیت: ناپسندی

کرای: کرایه

کربت: غم، اندوه؛ کربت جور: اندوه حاصل از ظلم و ستم

کَرکَس: پرنده‌ای از ردهٔ لاشخورها

کُرَند: اسبی که رنگ آن میان زرد و بور باشد.

کریم: بسیار بخشنده، بخشاینده، از نام‌ها و صفات خداوند

کِفاف: به اندازه کافی، آن اندازه روزی که انسان را بس باشد.

کفایت: کافی، بسنده

کل: مخفف کچل

کلاشینکف: سلاحی در انواع خودکار و نیمه‌خودکار، دارای دستگاه نشانه‌زوی مکانیکی و دو نوع قنداق ثابت و تاشو؛

برگرفته از نام اسلحه‌ساز روسی.
 کلاف: نخ و ریسمان و جز آن که گردد کرده باشند، ریسمان پیچیده گردد دوک
 کلافه: بی‌تاب و ناراحت به علت قرار گرفتن در وضع آزاردهنده
 کلان: دارای سنّ بیش‌تر
 کلک: آشناندنی از فلز یا سفال؛ کلک چیزی را کندن: خوردن یا نابود کردن چیزی
 کلوخ: پاره‌گل خشک شده به صورت سنگ، پاره‌گل خشک شده به درشتی مُشت یا بزرگ‌تر
 کلون: قفل چوبی که پشت در نصب می‌کنند و در را با آن می‌بندند.
 کُله: برآمدگی پشت پای اسب
 کُله‌خود: کلاه‌خود، کلاه فلزی که در جنگ بر سر می‌گذارند.
 کمال: کامل بودن، کامل‌ترین و بهترین صورت و حالت هر چیز، سرآمد بودن در داشتن صفتهای خوب
 کمانه: نام کوهی در منطقه ونک از توابع شهرستان سمیرم استان اصفهان
 کمند افکن: کمند انداز
 کُمیت: اسب سرخ مایل به سیاه
 کمیسیون: واژه فرانسوی؛ هیئتی که وظیفه بررسی و مطالعه درباره موضوعی را بر عهده دارد؛ جلسه(مجازاً)؛ کمیسیون
 کردن: تشکیل جلسه دادن
 کُنده: تنه بریده شده درخت که شاخ و برگ آن قطع شده‌است؛ هیزم
 کنگره: واژه‌ای فرانسوی به معنای مجمعی از دانشمندان و سیاستمداران که درباره مسائل علمی یا سیاسی بحث
 کنند. (فرهنگستان زبان و ادب فارسی، معادل «همایش» را برای آن به تصویب رسانده است).
 کوتاه نظری: اندک بینی، عاقبت اندیش نبودن
 کورسو: نور اندک، روشنایی کم
 کوس: طبل
 کوشک: ساختمانی بلند، وسیع و زیبا که اغلب در میان باغ قرار گرفته است؛ قصر، کاخ
 کَهر: اسب یا استری که به رنگ سرخ تیره است.
 کی: پادشاه، هر یک از پادشاهان سلسله کیان
 کیانی: منسوب به کیان؛ کیان: کی‌ها، هر یک از پادشاهان داستانی ایران از کی‌قباد تا دارا
 کید: حيله و فریب
 کیش: آیین، دین، مذهب
 کیمیا: ماده‌ای فرضی که به گمان پیشینیان، فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می‌کند.
 کیوان: سیّاره زُحل
 گَبر: نوعی جامه جنگی، خفتان

گداختن: ذوب کردن
 گُرازان: در حال گرازیدن و به ناز و تکبر راه رفتن، خرامان
 گِران: سنگین، عظیم
 گُرتَه برداری: طراحی چیزی به کمک گرده یا خاکه زنگ یا زغال؛ نسخه برداری از روی یک تصویر یا طرح
 گُرد: دلیر، پهلوان
 گُردان: واحد نظامی که معمولاً شامل سه گروهان است.
 گُرده: پشت، بالای کمر
 گِرده: قرص نان، نوعی نان
 گُرز گاوسر: گریزی که سر آن شبیه سرِ گاو بوده است.
 گَرزه: ویژگی نوعی مار سمّی و خطرناک
 گرم‌رو: مشتاق، به شتاب رونده و چالاک، کوشا
 گرمسیر: منطقه‌ای که تابستان‌های بسیار گرم و زمستان‌های معتدل دارد؛ مقابل سردسیر
 گرو: دارایی یا چیزی که برای مطمئن ساختن کسی در به انجام رساندن تعهدی به او داده می‌شود؛ گرو بردن: مال کسی را به عنوان وثیقه گرفتن و نزد خود نگه داشتن؛ موفق شدن در مسابقه و به دست آوردن گرو
 گزاف کاری: زیاده‌روی، بیهوده کاری
 گُسیل کردن: روانه کردن، فرستادن کسی به جایی
 گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن
 گشاده‌دستی: بخشندگی، سخاوت
 گُشن: انبوه، پُر شاخ و برگ
 گلبن: بوته یا درخت گل، به‌ویژه بوته گل سرخ
 گلشن: گلستان، گلزار
 گیوه: نوعی کفش با رویه‌ای دست باف
 گیهان خدیو: خدای جهان (گیهان: کیهان، جهان، گیتی)
 لاجرم: ناگزیر، ناچار
 لاف: سخنان بی‌پایه و اساس، دعوی باطل، ادعا؛ لاف زدن: خودستایی کردن، ادعای باطل کردن
 لختی: اندکی
 لطایف: جمع لطیفه، نکته‌های دقیق و ظریف، دقایق؛ سخنان نرم و دلپذیر
 لطیفه: گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته‌ای باریک
 لَعب: بازی. لَهو و لَعب: خوش گذرانی
 لفاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند.

لگام: افسار، دهنهٔ اسب
 لِّلِهِ دَرْكُمَا: خدا شما را خیر بسیار دهادا!
 لِمَنْ تَقُول: برای چه کسی می گویی؟
 لَهو و لعب: بازی و سرگرمی، آنچه مردم را مشغول کند، خوش گذرانی
 لئیمی: پستی، فرومایگی
 مار غاشیه: ماری بسیار خطرناک در دوزخ: غاشیه: سوره‌ای از قرآن، یکی از نام‌های قیامت
 ماسوا: مخفف ماسوی الله؛ آنچه غیر از خداست، همهٔ مخلوقات
 ماسیدن: کنایه از به انجام رسیدن، به ثمر رسیدن
 مألوف: خو گرفته
 ماورا: فراسو، آن سو، ماسوا، برتر
 ماوراء الطبیعه: آنچه فراتر از عالم طبیعت و ماده باشد: مانند خداوند، روح و مانند آن‌ها
 ما يتعلَّقُ به: آنچه بدان وابسته است.
 مایحتوی: آنچه درون چیزی است.
 مائده: نعمت، طعام
 مباحات: افتخار، سرافرازی
 مبتنی: ساخته شده، بنا شده، وابسته به چیزی
 مبدل: دگرگون، تغییر داده شده
 مبشّر: نوید دهنده، مژده رسان
 متجددانه: نوگرایانه، روشنفکرانه
 متداول: معمول، مرسوم
 مُتَصَيِّد: شکارگاه
 متعصّب: غیرتمند
 متفرعات: شاخه‌ها، شعبه‌ها(در متن به معنی متعلقات به کار رفته است)
 متفق: همسو، هم عقیده، موافق
 متقارب: نزدیک به هم، در کنار هم
 متقاعد: مجاب شده، مجاب: متقاعد کردن: مجاب کردن، وادار به قبول امری کردن
 متکلم وحده: آن که در جمعی تنها کسی باشد که سخن می گوید.
 متلائیء: درخشان، تابان
 متنبه شدن: به زشتی عمل خود پی بردن و پند گرفتن

متواتر: پی در پی، پیایی
 مجادله: جدال و ستیزه
 مجزّد: صرف، تنها
 مجسم: به صورت جسم درآمده، تجسم یافته
 مجلس آرا: آن که با حضور خود سبب رونق مجلس شادی یا سرگرمی حاضران می‌شود؛ بزم آرا
 محال: بی اصل، ناممکن، اندیشه باطل
 محب: دوستدار، یار، عاشق
 محتسب: مأمور حکومتی شهر که کار او نظارت بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام شرعی بود.
 محجوب: پنهان، مستور، پوشیده
 محضر: استشهادنامه، متنی که ضحاک برای تبرئه خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود.
 محضر: دفترخانه، دادگاه
 محضر: محلّ حضور، مجازاً مجلس درس یا مجلسی که در آن، سخنان قابل استفاده گفته می‌شود.
 محظور: مانع و مجازاً گرفتاری و مشکل؛ در محظور گیر کردن: گرفتاری پیدا کردن، در مقابل امر ناخوشایند قرار گرفتن (املای این واژه به صورت محذور نیز آمده است)
 محظوظ: بهره‌ور
 محقر: کوچک، حقیر
 محمل: کجاوه که بر شتر بندند، مهد
 محنت: اندوه، ناراحتی
 محنت: اندوه، غم
 محوطه: پهنه، میدانگاه، صحن
 مخاصمت: دشمنی، خصومت
 مخاطره: خطر، خود را در خطر انداختن
 مخذول: خوار، زبون گردیده
 مخلفات: چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می‌شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می‌گیرد.
 مخمصه: گرفتاری، سختی، دشواری
 مخنقه: گردن بند
 مخیله: خیال، قوه تخیل، ذهن
 مدار: مسیری معمولاً دایره‌ای شکل که در آن چیزی به دور چیز دیگر می‌چرخد؛ مسیر
 مدام: همیشه، پیوسته، می

مَدْرَس: محَلّی که در آن تدریس کنند؛ موضع درس گفتن
 مَدْفَن: جای دفن، گور
 مَذَلَّت: فرومایگی، خواری، مقابل عَزّت
 مرادف: مترادف، هم‌ردیف
 مراقبت: در اصطلاح عرفانی، کمال تَوَجّه بنده به حق و یقین بر این که خداوند در همهٔ احوال، عالم بر ضمیر اوست؛ نگاه داشتن دل از تَوَجّه به غیر حق
 مرتعش: دارای ارتعاش، لرزنده
 مرحمت: احسان، لطف، مهربانی
 مرشد: آن که مراحل سیر و سلوک را پشت سر گذاشته و سالکان را راهنمایی و هدایت می‌کند؛ مراد، پیر، مقابل مُرید و سالک
 مرغزار: سبزه زار، زمینی که دارای سبزه و گل‌های خودرو است.
 مرَقّه: راحت و آسوده
 مَرکب: اسب، آن چه بر آن سوار شوند.
 مَرَمّت: اصلاح و رسیدگی
 مَرَوّت: جوانمردی، مردانگی
 مرهم: هر دارویی که روی زخم گذارند، التیام بخش
 مزیح: ممال مزاح، شوخی
 مزید: افزونی، زیادی
 مساعدت: همیاری، یآوری
 مسامحه: آسان گرفتن، ساده انگاری
 مستعجل: زورگذر، شتابنده
 مستغرق: مجذوب، شیفته؛ مستغرق گشتن: حیران و شیفته شدن
 مستغنی: بی نیاز
 مستمع: شنونده، گوش دارنده
 مستور: پوشیده، پنهان
 مسحور: مقتون، شیفته، مجذوب
 مسخرگی: لطیفه گوئی، دلچکی
 مسرّت: شادی، خوشی
 مسرور: شادمان، خشنود
 مُسکِر: چیزی که نوشیدن آن مستی می آورد؛ مثل شراب

مسلک: روش، طریق
 مُسَلَّم داشتن: باور کردن، پذیرفتن
 مُسَلِّم: پیرو دین اسلام
 مشایعت: همراهی کردن، بدرقه کردن
 مُشْتَبِه: اشتباه کننده، دچار اشتباه؛ مشتبه شدن: به اشتباه افتادن
 مشروعیت: منطبق بودن رویه‌های قانون‌گذاری و اجرایی حکومت با نظر مردم آن کشور
 مشعشع: درخشان، تابان
 مَشْک: انبان، خیک، کیسه‌ای از پوست گوسفند
 مُشَوِّش: آشفته و پریشان
 مشیت: اراده، خواست
 مَشِیت: اراده، خواست خدای تعالی
 مصاحبت: هم‌نشینی، هم‌صحبت داشتن
 مصادره: تاوان گرفتن، جریمه کردن
 مُصِر: اصرارکننده، پافشاری کننده
 مصلحت: آنچه که سبب خیر و صلاح انسان باشد.
 مُضْحَک: خنده آور، مسخره آمیز
 مضرت: زیان، گزند رسیدن
 مضغ: جویدن
 مُطاع: فرمانروا، اطاعت‌شده، کسی که دیگری فرمان او را می‌برد.
 مطاوعت: فرمان‌بری
 مطرب: آوازخوان، نوازنده
 مُطْرِبی: عمل و شغل مطرب؛ مطرب: کسی که نواختن ساز و خواندن آواز را پیشه خود سازد.
 مطلق: بی شرط و قید
 مطلق: رها شده، آزاد
 مُطَوَّقَه: طوق دار
 مظاهر: یاری کردن، پشتیبانی
 معاش: زندگی، زیست، زندگانی کردن
 معاشرت: ارتباط، دوست، رفت‌وآمد داشتن با کسی
 معاصی: جِ معصیت، گناهان

معاملت: اعمال عبادی، احکام و عبادات شرعی، در متن درس، مقصود همان کار مراقبت و مکاشفت است.

معبد: پرستشگاه، محلّ عبادت

مَعْبَر: محل عبور، گذرگاه

معتبر: محترم، ارزشمند

معترف: اقرارکننده، اعتراف کننده

معجر: سرپوش، روسری

مُعَرَّف: کسی که در مجمع بزرگان افرادی را که به مجلس وارد می‌شوند، معرفی می‌کند. شناساننده

معرکه: میدان جنگ

معرکه: میدان جنگ، جای نبرد

معطل: بیکار، بلا تکلیف؛ معطل کردن: تأخیر کردن، درنگ کردن

معلق: آویزان، آویخته شده

معلول: کسی که عضو یا اندام‌هایی از بدنش آسیب دیده است.

معمر: سالخورده

معوج: کج

معونت: یاری، کمک

معهود: عهدشده، شناخته شده، معمول

معیار: مقیاس، اندازه

مغان: موبدان زرتشتی؛ در ادبیات عرفانی، عارف کامل و مرشد را گویند.

مغتنم: با ارزش، غنیمت شمرده

مغربی: مربوط به مغرب (کشورهای شمالی آفریقا جز مصر؛ امروزه مراکش، کشوری در شمال غربی قاره آفریقا)، در

مورد طلا مجازاً به معنی «مرغوب به کار رفته» است.)

مغلوب: شکست خورده

مفتاح: کلید

مُفْتَخَر: سربلند، صاحب افتخار

مَفْتُول: سیم، رشته فلزی دراز و باریک

مَفْخَر: هرچه بدان فخر کنند و بنازند؛ مایه افتخار

مُفْرِح: شادی بخش، نشاط آور

مقالات: ج مقالت، گفتارها، سخنان

مقرب: آن که نزدیک به کسی شده و در نزد او منزلت پیدا کرده است.

مقرّر شدن: قرار گرفتن، ثبات و دوام یافتن
 مقرّر: معلوم، تعیین شده
 مقرون: پیوسته، همراه
 مقریان: جِ مُقری، کسی که آیات قرآن را به آواز خواند، قرآن‌خوان
 مقید: گرفتار، بسته، در قید شده
 مکاری: کرایه‌دهندهٔ اسب، الاغ و مانند آن‌ها، چاروادار
 مکاشفت: کشف کردن و آشکار ساختن، در اصطلاح عرفانی، پی بردن به حقایق است.
 مکاید: جِ مکیدت، مکرها، حيله‌ها
 مگسل: جدا مشو، رها مکن
 ملاک: اصل هر چیز، معیار، ابزار سنجش
 ملالت: آزرده‌گی، ماندگی، به ستوه آمدن
 ملامت: سرزنش
 ملتفت شدن: آگاه شدن، متوجه شدن
 ملک تعالی: خداوند والا مرتبه
 ملک: پادشاه، خداوند
 ملک: پادشاه، سلطان
 مُلک: سرزمین، کشور، مملکت؛ دارِ ملک: دارالملک، پایتخت
 مَلک: فرشته
 ملکوت: عالم غیب، جهان بالا
 ملول: سست و ناتوان، آزرده
 مَمات: مرگ، مُردن
 ممد: مددکننده، یاری‌رساننده
 مناسک: جمع مَنسک، اعمال عبادی، آیین‌های دینی
 مناصحت: اندرز دادن
 ممت: سپاس، شکر، نیکویی
 ممت: سپاس، شکر؛ ممت داشتن: احساس کسی را پذیرفتن و سپاسگزار او بودن
 منتشا: نوعی عصا که از چوب گره‌دار ساخته می‌شود و معمولاً درویشان و قلندران به دست می‌گیرند؛ برگرفته از نام
 «منتشا» (شهری در آسیای صغیر)
 منجلاب: محل جمع شدن آب‌های کثیف و بد بو

مُنحصِر: ویژه، محدود
 مُندرس: کهنه، فرسوده
 منزه: پاک و بی عیب
 منسوب: نسبت داده شده
 منقطع: بریده، قطع شده
 منکر: انکار کننده، ناباور
 مُنکَر: زشت، ناپسند
 موجب: جمع موجب، وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است.
 مواضع: جمع موضع، جای‌ها
 موافق: همراه، هم‌فکر
 موافق: هم‌رای و همراه
 موالات: با کسی دوستی و پیوستگی داشتن، دوستداری
 موبد: روحانی زرتشتی، مجازاً دانشمند، دانا
 موبد: روحانی زردشتی، مجازاً مشاور
 موَدّت: دوستی، محبّت، دوستی گرفتن
 موزون: هم‌آهنگ، خوش‌نوا
 موسم: زمان، هنگام
 موسم: فصل، هنگام، زمان
 موعد: هنگام، زمان
 موقّر: با وقار، متین
 موکّد: تأکیدشده، استوار
 مولع: بسیار مشتاق، آزمند
 مهمّات: کارهای مهم و خطیر
 مُهملی: بی‌کارگی و تنبلی
 مهیب: ترسناک، ترس‌آور، هولناک
 مهیب: سهمگین، ترس‌آور
 مؤکّد: تأکید شده، استوار
 میثاق: عهد و پیمان
 میراب: مسئول تقسیم آب جاری در خانه‌ها و مزارع و باغ‌ها

میعاد: وعده، قرار؛ میعاد نهادن: قرار گذاشتن
 ناحیت: ناحیه، سرزمین
 نادره: بی‌همتا، شگفت‌آور
 نامعقول: آنچه از روی عقل نیست؛ برخلاف عقل
 ناموس: آبرو، شرافت
 ناو: کشتی، به ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی
 ناورد: نبرد
 نبات: گیاه، رُستنی
 نبی: پیغمبر، پیام‌آور، رسول
 نثار: پیشکش کردن، افشاندن
 نجابت: اصالت، پاک‌منشی، بزرگواری
 نحس: شوم، بدیمن، بداختر
 نخ قند: نوعی نخ که از الیاف کُنف ساخته می‌شود.
 ندامت: پشیمانی، تأسف
 ندیم: همنشین، همدم
 نزه: باصفا، خوش آب و هوا، خرم
 نژند: خوار و زیون، اندوهگین
 نسیان: فراموشی
 نسیم: خوش‌بو
 نشئه: حالت سرخوشی، کیفوری، سرمستی
 نظاره: تماشا کردن، نگاه، نگریستن
 نظاره: تماشاگر، بیننده
 نغمه: نوا، ترانه، سرود
 نفایس: جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها
 نفوس: جِ نَفْس، مجازاً انسان‌ها، موجودات زنده
 نفیر: صدای بلند، فریاد
 نفیر: فریاد و زاری به صدای بلند
 نقصان: کم‌شدن، کاهش یافتن
 نقض: شکستن، شکستن عهد و پیمان

نکبت بار: شوم و ایجادکننده بدبختی و خواری
 نُکت: نکته‌ها
 نماز بردن: تعظیم کردن، عمل سر فرودآوردن در مقابل کسی برای تعظیم
 نماز پیشین: نماز ظهر
 نماینده: آن‌که آشکار و هویدا می‌کند، نشان‌دهنده
 نمَد: پارچه کلفت که از کوبیدن و مالیدن پشم یا کُرک به‌دست می‌آید و از آن به‌عنوان فرش استفاده می‌کنند یا کلاه
 و بالاپوش می‌سازند؛ بالاپوش نمدی
 نمط: روش، طریقه؛ زین نمط: بدین ترتیب
 نمط: بساط شطرنج
 نموده: نشان داده، ارائه کرده، آشکار کرده
 نواختن: کسی را با گفتن سخنان محبت‌آمیز یا بخشیدن چیزی مورد محبت قرار دادن
 نؤند: اسب تندرو
 نهیب: فریاد بلند، به‌ویژه برای ترساندن یا اخطار کردن
 نیک‌پی: خوش‌قدم
 نیکومنظر: زیبارو، خوش‌چهره
 نیکی دهش: نیکی‌کننده
 نیلوفری: صفت نسبی، منسوب به نیلوفر، به رنگ نیلوفر، لاجوردی؛ در متن درس، مقصود از «پرده نیلوفری»، آسمان
 لاجوردی است.
 نیلی: به رنگ نیل، کبود
 واترکیدن: تنزل کردن، پسروی کردن
 وادی: سرزمین
 واصفان: ج واصف، وصف‌کنندگان، ستاینندگان
 واعظ: پند دهنده، سخنور اندرزگو
 وَالصَّافَاتِ صَفًا: سوگند به فرشتگان صف در صف (آیه ۱، سوره ۳۷)
 والی: حاکم، فرمانروا
 وَبال: سختی و عذاب، گناه
 وجد: سرور، شادمانی و خوشی
 وجه: ذات، وجود

وجنات: ج وجنه، صورت، چهره، رخساره
 وخامت: خطرناک بودن، بدفرجامی
 ورطه: مهلکه، خطر و دشواری
 وُرتطه: گرداب، گودال، مهلکه، گرفتاری
 ورق: برگ
 وزر: گناه
 وسائط: جمع وسیطه یا واسطه، آنچه که به مَدَد یا از طریق آن به مقصود می رسند.
 وسواس: دو دلی
 وسیم: دارای نشان پیامبری
 وُصلت: پیوند، پیوستگی
 وظیفه: مقرری، وجه معاش
 وعظ: اندرز، پند دادن
 وقاحت: بی شرمی، بی حیایی
 وَقَب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم
 وقفی: منسوب به وقف، وقف: زمین یا دارایی و ملکی که برای مقصود معینی در راه خدا اختصاص دهند.
 وقیعت: بدگویی، سرزنش، عیب جویی
 ولایات: جمع ولایت؛ مجموعه شهرهایی که تحت نظر والی اداره می شود؛ معادل شهرستان امروزی
 ولایت: کشور، سرزمین
 ولی: دارنده بالاترین مقام در دین پس از پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، دوست
 ولیمه: طعامی که در مهمانی و عروسی می دهند.
 وهم: پندار، تصوّر، خیال
 الوهیت: خدایی، خداوندی
 ویله: صدا، آواز، ناله؛ ویله کردن: فریاد زدن، نعره زدن، ناله کردن
 هریوه: هروی، منسوب به هرات (شهری در افغانستان)
 هژیر: شیر
 هژیر: خوب، پسندیده؛ چابک، چالاک
 هشیوار: هوشیار، هوشیارانه، آگاهانه
 هفت صندوقی: دسته هفت صندوقی، گروه‌های نمایشی دوره گردی بوده‌اند که با اجرای نمایش‌های روحوضی، اسباب

سرگرمی و خنده مردم را فراهم می‌کردند. این گروه‌ها وسایل و ابزار خود را در صندوق‌هایی می‌نهادند. پرجاذبه‌ترین و کامل‌ترین گروه آنهایی بودند که هفت صندوق داشته‌اند. به هر یک از بازیگران گروه «قوال» یا «قوالک» می‌گفته‌اند. هلهله: سر و صدای همراه با شادی و شور و شوق، خروش
هُما: پرنده‌ای از راسته شکاریان، دارای جثه‌ای نسبتاً درشت. در زبان پهلوی به معنی فرخنده است و به همین دلیل، نماد سعادت به شمار می‌آید.

هماورد: حریف، رقیب

همایون: خجسته، مبارک، فرخنده

همپا: همراه، هم‌قدم، هر یک از دو یا چند نفری که با هم کاری انجام می‌دهند. همپایی: همگامی، همراهی

هم‌قطار: هر یک از دو یا چند نفری که از نظر درجه، رتبه و یا موقعیت اجتماعی در یک ردیف هستند.

همگنان: همگان، همه

هنر: فضیلت، استعداد، شایستگی، لیاقت

هنگامه: غوغا، داد و فریاد، شلوغی

هول: ترس، هراس

هول: وحشت‌انگیز، ترسناک

هویدا: روشن، آشکار

هیون: شتر، به‌ویژه شتر قوی‌هیکل و درشت‌اندام

هیئت: شکل، ظاهر، دسته‌ای از مردم

هیئت: گروه، دسته، انجمن

یغما: غارت، تاراج؛ به یغما رفتن: غارت شدن

یُغور: درشت و بدقواره

یقین: بی‌شبهه و شک بودن، امری که واضح و ثابت شده‌باشد.

یکایک: ناگهان

یله: رها، آزاد؛ یله دادن: تکیه دادن

یم: دریا

یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک‌تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می‌روند.